تدوین تکوین؛ تاویل اعظم «حدیث سبعة احرف»

این حدیث شریف چرا این مفاد را دارد؟ دیروز عرض کردم متأسفانه ایشان نه قبل از آن را آوردهاند و نه بعد از آن را. درحالیکه هر دو آنها مهم است. قبلش حماد میگوید:

> عن حماد بن عثمان قال قلت لأبي عبد الله ع إن الأحاديث تختلف عنكم قال فقال إن القرآن نزل على سبعة أحرف و أدنى ما للإمام أن يفتي على سبعة وجوه ثم قال هذا عطاؤنا فامنن أو أمسك بغير حساب[۱]

«قلت لأبي عبد الله ع إن الأحاديث تختلف عنكم»؛ تناقض و چیزهای مختلفی از شما میآید. چرا از ناحیه شما احادیث مختلفی میآید؟ حضرت چه فرمودند؟ ابتدا سراغ قرآن رفتند. چقدر زیبا است. یعنی اگر اختلاف احادیث ما هست، شما ابتدا باید قرآن را بشناسید. در کافی شریف هست. روایت عال العال است. ما در مباحثه هم گفتیم. فرمودند: «ما من أمر يختلف فيه اثنان إلا و

له أصل في كتاب الله عز و جل و لكن لا تبلغه عقول الرجال[2]». همه چیز در آن موجود است، خب نزد اهلش بروند تا نشانشان دهند. وقتی نمیروند که تقصیر گدا است که کاهلی کرده.

پس حضرت ابتدا سراغ قرآن رفتند. نفرمودند رمز اختلاف این است که برو ببین راوی آن ثقه هست یا نیست؛ حماد است؛ یعنی مطمئن است که اینها دروغ گو نیستند. مطمئن است که حضرت فرمودهاند. اینکه واسطه نخورده؛ در مسیر خود حضرت است. «عنکم» یعنی از شما اهلبیت که یکی از آنها خود شمای امام صادق هستید. راوی ها رفقای ما هستند. میفهمم که چند جور نقل میکنند. لذا حضرت چه کار کردند؟ سراغ بیان رمز رفتند. نفرمودند که اینها تناقض است. فرمودند «ان القرآن نزل علی سبعة احرف، فادنی ما للامام». اگر حضرت میخواستند دقیقاً سبعة احرف را با هفت جور بگویند نمی گفتند «ادنی». میگفتند «فللامام...». قانونش این بود؛ «ان القرآن نزل علی سبعة احرف فللامام ان یفتی علی سبعة اوجه»، چرا فرمودند «ادنی ما للامام»؟ یعنی میتوانند هشت جور هم بگویند؟ «فادنی ما للامام»، کمترین چیزی که برای امام است، ان یفتی علی سبعة اوجه. خب یعنی «للامام ان یفتی علی ثمانیة اوجه»، «للامام ان یفتی علی عشرة اوجه». پس سبعه کجا رفت؟ امام که میفرمایند «ادنی» یعنی میخواهند بفرمایند سبعه طوری است که ادنای آن افتای آن بر سبع است. نه اینکه خود سبعه قرآن، هفت فتوا باشد. مترتب بر آن است. همانی که جلوتر گفتم. خیلی مضمون عالی میشود.

خب حالا «ادنی» به سبع میخورد یا به افتاء میخورد؟ این هم سؤال خوبی است. «فادنی ما للامام ان یفتی علی سبعه و ان کان له ان یفتی علی ثمانیة عشره»، «ادنی» میخواهد این را بگوید؟ یا نه، «ادنی» به «یفتی» میخورد؟ یعنی «ادنی ما للامام ان یفتی علی سبعة»؟ اعلی و بالاتر آن چیست؟ ان یفتی و ان یخبر، صدها امر دیگری که در کنار افتا است. یعنی امام میتواند از سبعة احرف، از مغیبات اخبار کند. فتوا فقه است.

شاگرد: از چه مغیباتی خبر می‌دهد؟

استاد: از مغیبات تکوینی. یعنی ادنی را به افتاء می‌زنیم نه به هفت. «فادنی ما للامام ان یفتی»؛ بالاترش چیست؟ همانی که حضرت در روایات متعدد فرمودهاند؛ فرمودند از مغیبات خبر دارند و اخبار می‌کردند. بعد می‌گفتند اعلم ذلک من کتاب الله. «فادنی ما للامام ان یفتی»، فتوا در لغت به‌معنای اظهار است. فتوا وقتی است که صاحب قوه علم یک نظری را ابراز می‌کند. و لذا گاهی صاحب‌نظر است اما فتوا نمی‌دهد. فتوا آن وقتی است که ظاهر کند. و لذا دیدم که برخی ها ناراحت می‌شدند که چرا می‌گویی فتوای امام؟ امام که فتوا ندارند. معصوم هستند و علم‌شان علم الهی است. نه این منافاتی ندارد. در روایات مفصل دارد که به خودشان فتوا را نسبت داده‌اند. نه در این روایت، در جاهای دیگر هم هست. اصلاً فتوا به‌معنای اجتهاد نیست. آنها می‌گویند وقتی شما می‌گویید فتوای امام صادق، نعوذ بالله کنار فتوای ابو حنیفه می‌افتد. او مجتهد مفتی می‌شود امام هم می‌شود مجتهد مفتی! یعنی امام اجتهاد کرده‌اند! بله، اگر به این معنا باشد باطل است. امام که اجتهاد نمی‌کنند.

خیلی وقت پیش، شاید پنجاه سال پیش کتابی چاپ شده بود به نام «مغز متفکر جهان شیعه» در آن زمان هم خیلی مفصل پخش شده بود. اصل کتاب عنوانش خراب بود. مغز متفکر!، شیعه که امام را مغز متفکر نمی‌دادند. جهان شیعه که مغز متفکر ندارند، امام معصوم دارند. خود عنوان خراب بود. حالا اگر می‌گویی فتوای امام صادق، یعنی فتوا به این عنوان که مجتهد هستند، این خراب است. امام که مجتهد نیستند. اجتهاد و استنباط حکم ندارند؛ «عَلَّمْنٰاهُ مِنْ لَدُنّٰا عِلْماً»[۳]. اما اگر فتوا به اصطلاحی که خودشان می‌گویند را می‌گویی، یعنی در شرائط خاص یک حکم الهی را اظهار کنند، این افتاء می‌شود. فتوای امام این است؛ کنت افتی؛ موارد زیادی دارد؛ کنت افتی؛ من چنین فتوا دادم. یعنی در شرائط خاص، حکم الهای را که مناسب آن جا است را اظهار می‌کنند. به این فتوا می‌گوییم. شبیه همانی است که به آن حکم حاکم شرع می‌گوییم. حکم به تحریم تنباکو کردند. این یعنی ضوابط کلی فقه‌شان را تطبیق کردند و گفتند در اینجا وقتش هست و مصداق این است.

«ادنی للامام ان یفتی» یعنی کمترین چیز این است که به هفت وجه فتوا بدهند؛ وجوه بیشتر منظور است یا کمترین وجه این است که فتوا بدهند؟ اخبار هم که بالاتر است. حاج آقا زیاد می‌فرمودند: می‌فرمودند آن عالم سنی نوشته این شیعه ها عجب آدم‌هایی هستند! عجیب و غریب! چطور؟ هم در اعتقادات و عقلیات، هم در نقلیات و سمعیات به یک نفر مراجعه می‌کنند. باباً نقلیات و سمعیات و فقه، ابوحنیفه. عقلیات و اعتقادیات ابوالحسن اشعری، واصل بن عطا. باید به متخصص هر جایی مراجعه کرد. او متخصص در عقلیات و بحث‌های کلامی است، لذا باید به او مراجعه کنید. در نقلیات هم به ابو حنیفه مراجعه کنید. شما کلام را از ابوحنیفه نگیری، از شافعی نگیری. حاج آقا زیاد می‌گفتند که او تعجب کرده بود که اینها چه جور آدم‌هایی هستند که در دو شان مختلف به یک نفر مراجعه می‌کنند و چقدر پرت هستند!!

«فادنی ما للامام ان یفتی»، حالا ما این «ادنی» را چطور معنا می‌کنیم؟ دنباله بحث دیروز است. دیروز عرض کردم با چند مثال ساده می‌توانید حتی ذهن بچه‌های سن پایین را به طبایع منتقل کنید. یعنی اگر به بچه هم بگویی وقتی اسم نوزاد خانه شما را زید می‌گذاری، منظور کدام زید است؟ زیدی که از دهن مادرت بیرون آمد؟ ای ...؟ فوری می‌فهمد که ما لفظ زید را به‌عنوان طبیعت اسم می‌بریم. فوری برای او واضح می‌شود.

بعد سراغ این می‌رویم و می‌گوییم شما که سوره توحید و «قل هو الله» می‌خوانی، کدام سوره را حفظ هستی؟ آن «قل هو الله» که در مصحف خانه خودتان است؟ یا آن «قل هو الله» که در مصحف خانه ما است؟ او هم فوری می‌گوید سوره «قل هو الله» که این مصحف و آن مصحف ندارد. یعنی سریع آن را از بستر مصحف، مکان و اذهان تجرید می‌کند. این برمی‌گردد به آن چیزی که مکرر گفتم. همه

بشر، تمام اذهانشان سر و کارش با طبایع هست، اما از بس طبایع لطیف هستند خودشان خبر ندارند.

در این فضا عرض کردم ما باید اول بفهمیم که طبایعی داریم که شخصی نیست، شخصیتی است. تفاوت اینها را بفهمیم. طبایع کلی هم نیستند. ریختش ریخت شخص است. چرا؟ چون مثلاً قصیدههای که سعدی گفته، واقعاً از طریق یک شخص به ظهور میرسد. شخص به چه معنا است؟ یعنی در یک زمان و مکان مشخص و با یک تحریک خارجی از دهان او بیرون آمده، یا با تحریک قلم نوشته شده است. از طریق یک شخص موجود ظهور کرده. پس شخصیت است، یعنی منسوب به شخص است. تا یک شخص پیشینی نباشد آن هم نیست.

حال اینکه چرا به آن شخصی پیشین گفته ایم، تحلیلش جای خودش است. اشاراتی به آن کردم و کارش ندارم. در اینجا بود که عرض کردم تفاوت کلام خدا با مخلوق خدا در این است: وقتی شخص ابتدائی میخواهد هویت شخصیتی را به ظهور بیاورد تمام شئونات وجودیِ پدیدآورندهی آن شخص دخالت میکنند. علم سعدی، کمالش و همه چیزش دخالت میکنند تا یک قصیده بگوید. پس وحی الهی که میآید و اول دفعه ای که در کلام ظهور میکند، پشتوانه ای دارد که آن خدا و علم او است. و لذا هم تحدی میکند. میگویند شما نمیدانید چه کسی این را گفته. کسی گفته که اگر تمام جن و انس پشت به پشت هم بدهند، نمیتوانند علم او را داشته باشند. خب نتوانند، چه ربطی به این کلام دارد؟ او تمام علمش را پشتوانه این قرار داده. اگر نتوانستید مثل آن را بیاورید «فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ[۴]». اینکه نمیتوانید بهخاطر این است که ریختش اینگونه است. این رابطهها بسیار مهم است.

لذا از چیزهایی که جلوترها گفتم این بود که حاج آقا این حدیث را مکرر میخواندند و معلوم هم بود که چه لذتی میبرند. از نحوه بیانشان معلوم بود چه لذتی می برند. باید ببینید. میفرمودند روایت دارد: «خذ منی القرآن ما شئت لما شئت». قبلاً هم خوانده بودیم. به نظرم در کتاب سید نعمت الله بود.

شاگرد: کتاب رجب برسی بود.

استاد: در ذهنم بود که کتاب سید نعمت الله[5] است. شاید در فدکیه گذاشته باشم. خیلی حاج آقا این را میفرمودند. خب ببینید چه مضمونی است! روایت دیگری در کافی شریف هست؛ کسی بخواهد قرآن میتواند او را کفایت بکند؛ «ان یکفیه من القرب الی الغرب[6]». اما ایشان این تعبیری را میفرمودند: «خذ منی القرآن ما شئت». این برای که می شود؟ یعنی میخواهد بگوید حتی «الم»، «الف» آن را که خدا فرموده و گوینده اش خدا است، تمام علمش پشتوانه او است. تمام علم او پشتوانه او است. لذا میفرمایند «منی القرآن ما شئت لما شئت». هر چه خدا نازل کرده این پشتوانه بالا بالا را دارد. «ما شئت»؛ این زورش به آن میرسد! خذ منی القرآن ما شئت لما شئت. چون هر چه بخواهید در مملکت او است.

شاگرد: روایت برای عبد الله جزائری است.

استاد: بله، در کتاب تحفة السنیه.

لذا روی این بیان این حدیث خیلی زیبا میشود. حضرت میفرمایند چرا احادیث ما مختلف میشود؟ میفرمایند در احادیث ما تناقض نیست، سعه علم است. یک مطلب را شئونات مختلفش را که همه آنها هم درست است هزارجور میتوانیم بگوییم. من جلوتر عرض میکردم که ما پنج حکم نداریم. اقل آن در فضای فقه ده حکم است. امام میفرمایند ما میتوانیم همه اینها را بگوییم. این جور

گستردہ است. چرا حضرت بہ سبعۃ احرف مثال زدہاند؟ و بعد افتاء را ادنی دانستہاند؟

روی این توضیحی کہ جلو رفتیم بہ این صورت میشود : وحیت شخصیتی قرآن طوری است، بالتشبیہ دست زید، جزء وحیت او ہست یا نیست؟ ہست و نیست. یعنی ہم دست او است و ہم اینکہ وحیت او نیست. بلکہ عضوی از او است. قرآن کریم یک وحیتی دارد کہ آن است. تمام آیات مظاہر و شئون آن وحیت میشوند.

لذا عرض کردم در آیہ خیلی زیبا میفرمایند: «قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ[۷]»؛ مشار الیہ «ہذا» وحیت قرآن است. نہ فصاحت و بلاغت آن. فصاحت و بلاغت آن یک چیز آن است. ہمہ چیزہایی کہ دارد، محوریتریں چیزش این است کہ خدا آن را فرمودہ است. آن چہ کہ خدای متعال دارد، ہمہ آنہا، پشتوانہ این است کہ وقتی یک «الف» میگوید، یعنی خدا فرمودہ.

خب تفاوتش چہ میشود؟ سادہتریں تفاوتش این است: وقتی حافظ و سعدی یک قصیدہ میگوید خبر ندارد کہ فردا این قصیدہ محو میشود یا گم میشود یا کسی میخواند یا نہ. اما وقتی خدای متعال آیہای را نازل میکند و آن را روی زمین میآورد، تمام افرادی کہ تا روز قیامت قرار است این سورہ را بخوانند در محضر الہی حاضر ہستند. این تفاوت خالق و مخلوق است. خداوند قرآن نازل را میفرستد اما چون خدا است بین مردم قرآن نازلی را میفرستد کہ صعودش و قرآن صاعدش را میلیاردہا نفر تا روز قیامت میخوانند کہ میداند در چہ وقتی میخوانند و چہ سورہ ای را میخوانند و از آن چہ میفہمند. ہمہ اینہا را میداند.

پس نزد خداوند قرآن نازل و قرآن صاعد فرقی ندارد. کلام خودش است. حتی خدا کسی کہ استخارہ میگیری را در اینکہ در چہ وقتی در اینکہ چہ چیزی از این آیہ بہ ذہنش میآید را خدا میداند. وقتی این آیہ را نازل میکند، خدای ابد و ازل است، میگوید من این آیہ را میفرستم مثلاً در دو ہزار سال بعد کسی استخارہ میگیرد و این آیہ میآید و این ہم بہ دلش میافتد. این مشکلی ندارد. تفاوت خالق و مخلوق در این است.

شاگرد: اگر دو نفر زن امام بیایند و ہر دو از نماز جمعہ سؤال کنند، شما میپذیرید کہ امام بہ یکی بگوید واجب است و بہ دیگری بگوید واجب نیست؟

استاد: اگر شما بہصورت «یحرم و یجب» مثال بزنید، این تناقض میشود. اما میگوید حضرت میفرمایند کہ برو نماز جمعہ را بخوان. بہ دیگری میگوید تو نخوان. میگوید آن ہفتہ گفتند تو نخوان. میگوییدآن امر استحبابی بود و آن نہی در مقام توہم وجوب بود.

شاگرد: آن چہ در لوح محفوظ است مگر متعدد است؟

استاد: در لوح محفوظ دہ گزینہ است. یعنی نماز جمعہ با شرائطی وجوب عینی است. با شرائطی مستحب است. امام ہم برای اینکہ جیب مکلفین را پر کنند، یک جا نمیگویند کہ در این شرائط واجب عینی نیست. امر ندبی میکنند. بعداً با قرائن منفصلہ میفہمیم کہ امر وجوب عینی نبود. کسی کہ در فقہ وارد است سر و کارش با اینہا است. یعنی اساساً مہمترین نحوہ بیانی کہ شارع در کلمات خودش دارد بہہمینینحو است. اصلاً من گمانم این است کہ بقاء شرع ہم بہ ہمین است. در اینجا دیگر لطافت ذہنی میخواہد تا ببیند چہ کار کردہ. یعنی شارع در کار خودش موقف بودہ. ما گاہی میگوییم موقف نبودہ، برای این است کہ حالیمان نیست. اگر ببینیم شارع می خواستہ چہ کار کند و چہ کار کردہ، اگر آن کارہایی را کہ کردہ مد نظر بگیریم میبینیم چہ لطافتی است کہ در اینجا بہ کار بردہ.

شاگرد: غیر تناقض اینطور است.

استاد: احسنت، اگر تناقض باشد به این صورت نیست. اما اگر احکام بیانیاتی باشد که به حسب ظاهر، ظهورش با هم ناسازگار است، مشکلی نیست. مرحوم شیخ در آخر تعادل و تراجیح رسائل، بعد از اینکه حرفها را زده بودند، در دفاع از شیخ الطائفه که جمع های تبرعی میکنند، فرمودند در خود روایات بیش از کار شیخ خلاف ظاهر داریم. خیلی جالب بود. یعنی این قدر است! اما اینکه چرا به این صورت است؟ عرض کردم حکمت های لطیف و ظریفی دارد که خود شارع می دانسته. کسی هم که با فقه کار بکند سر در میآورد.

حتی در نسخ هم همین را عرض کردم.

عدهای گفته که نسخ محال است. خب خدا است دیگر، ای این حکم هست ای نیست. مگر برای خدا در نسخ بداء حاصل میشود و مگر جاهل بود؟ و حال آنکه نسخ یک چیز معقول حکیمانه است. لذا بعضی از اصولیین گفتهاند آیا میتوان آیه قرآن را با خبر نسخ کرد ای نه؟ دو قول بود. به نظرم خود شیخ انصاری تقویت کردند که میشود. یعنی با سنت میتوان آیه را نسخ کرد. خب درک آن برای خیلی از اذهان سنگین است. اما برای ذهنی مثل مرحوم شیخ مشکل نیست.

چرا؟ نکته در یک کلمه است. گاهی حکمت لزومیه میگویی که باید انشاء مطلق باشد. اگر انشاء حکم قید داشته باشد، منشی به هدف خودش از انشاء نمیرسد. ددی که وقتی پدر با بچه اش صحبت میکند، اگر بگویی تا فلان روز نمیشود. باید بگویی تا زنده هستی. این جوری باید القاء کند. دیگر مطلب این است و در خانه این حاکم است. اما در ذهن خودش تا جمعه است. روز جمعه تمام میکنند و صلح و صفا برقرار می کنم.

گاهی است که حکمت در انشاء اطلاق است. اگر بیایی و بگویی تا روز جمعه، آنها منتظر روز جمعه هستند و به مطلوب نمیرسند. اما مطلق میگویی. بنابراین نسخ یک مقوله درست و حکیمانه ای است که انشاء حکم مطلق است اما فی علم الله تعالی امد دارد. یعنی فی علم الله هست که انشاء مطلق شده، اما طبق مصالح واقعیه در لوح محفوظ بیان نمیشود و در انشاء دخالت نمیکند. چرا؟ لحکمة. چون اگر اعمال شود به نتیجه نمیرسد.

شاگرد: در این روایت لازم نیست بگوییم امام علیهالسلام همه معانی را میگویند. بلکه یک طرفیتی از حمام را دیدند و میگویند گاهی از موارد به این شکل است. ولی ممکن است در برخی از معانی حضرت ناظر به تقیه نبوده باشند. لذا حتی اگر در یک جا تناقض پیدا کردیم اهلش میفهمد که یکی از آنها از جواب نوره است. حضرت در اینجا دارند یک منشأ را میگویند.

استاد: نه، این روایت اصلاً نمیتواند ناظر به تقیه باشد. چرا؟ چون میگویند «نزل القرآن علی سبعة احرف».

شاگرد: بله، اینکه قطعی است. در مقابل فرمایش آقا میگوییم که اگر تناقض پیدا کردیم نقض روایت نیست، بلکه روایت دارد یک فضای دیگری را بحث میکند.

استاد : بله .

علی ای حال من بحث را به یک جمله ختم کنم، آن چیزی که از فرمایش امام از کلمه «ادنی» در میآید، این است: چیزی که حضرت بر آن ترتب قرار دادند چه بود؟ فرمودند رمز این اختلاف و... به نزول قرآن علی سبعة بر میگردد. یعنی قرآن طوری بر هفت نازل شده که فاء تفریع...

شاگرد: فاء ندارد. واو دارد.

استاد: خوب شد که گفتید. البته از حیث مقصود من نمی دانم تفاوت می کند یا نه. امروز می‌خواستم سند آن را هم بگویم که نشد. ان شاللّه شنبه. بله، در خصال هم «واو» است. «و ادنی ما للامام ان یفتی»؛ و کمتر چیزی که هست؛ این واو در اینجا باید چطور معنا شود؟ اگر «فاء» بود که متفرع بر سبعة است. اگر «واو» هم باشد صرفاً ترتیب در ذکر است؟ بدون ارتباط؟ یا نه، چون «نزل علی سبعة احرف»، دومی برای اولی مهد است. یعنی این دارد زمینه را فراهم می‌کند که حضرت بفرمایند «و ادنی ما للامام ان یفتی علی سبعة اوجه». خب اگر این ترتب باشد به چه چیزی بر می‌گردد؟ در یک کلمه می‌گویم؛ این روایت ناظر است به تاویل اعظم. تاویل اعظم سبعة احرف. یعنی امام علیه‌السلام می‌فرمایند «سبعة احرف»ی که سنی ها می‌فهمند، سبعة احرف نیست. «سبعة احرف»ی که جد ام فرمودند و ام اهل‌بیت می‌گوییم –که از علوم قرآنی است و قرآن بر آن نازل شده- لوازمی دارد. لوازمش این است که «ادنی ما للامام ان یفتی علی سبعة اوجه». اگر این لوازم مترتب بر آن است... . چرا! هفت با هفت و ادنی چه ربطی به هم دارند؟

اگر تاویل اعظم «سبعة احرف» با این تناسب جور در بیاید، به‌عنوان «اجری جمیع الاشیاء علی سبعة». من از تاویل اعظم این به ذهنم می‌آید. یعنی اساساً چرا قرآن «نزل علی سبعة احرف»؟ چون جوهره قرآن این است که چون خدای متعال خالق تکوین است علم خودش را در ساحت قرآن به ظهور آورده. کل تکوینی که برای خودش است را در قرآن تدوین کرده است. و لذا است که از غیر خدا کسی نمی‌تواند قرآن بیاورد. چون خالق تکوین تنها او است. او است که علم دارد و خبر دارد.

اگر این محور تاویل اعظم شد، دوباره روایت را می‌خوانیم. امیرالمؤمنین فرمودند «اجری جمیع الاشیاء علی سبعة»؛ خداوند در تکوین، اشیاء را بر هفت قرار داده. چطور؟ بماند. قبلاً بحث کرده‌ایم. بعد در لیلة القدر قرآن نازل می‌شود. یعنی قرآنی که می‌خواهد این «اجری» را سامان دهد. امام می‌فرمایند اینها را در نظر بگیر؛ این قرآن است؛ سامان می‌دهد تمام اشیاء را بر سبع، فنزل علی سبعة، لازمه این چه می‌شود؟ این می‌شود که تمام بستر حقائق تکوینی و تشریعی را امامی که به آن علم دارد بتواند به شما بگوید. «و ادنی ما للامام» هم برای این است که آن سبعه موازنه تدوین و تکوین است، نه فتوا. آن مبدأ است. چون بین هفت ِ«اجری جمیع الاشیاء» با «نزل علی سبعة احرف» موازنه است، پس متفرع بر آن‌ها این است که علم امام...؛ به تعبیری که حاج آقای حسن زاده داشتند و زیاد می‌فرمودند امام عالم به حقائق اسماء است. یعنی علم امام علیه‌السلام علمی است که این موازنه را درک می‌کند. یعنی خدای متعال به او داده است که «اجری جمیع الاشیاء علی سبعة» و «نزل علی سبعة»؛ این ها جفت است و وقتی شما جفت این‌ها را بفهمید آن وقت هر چقدر توانستید فتاوا را توسعه بدهید. البته تناقض نباشد. از تکوین، همه را می‌توانید بگویید. چرا؟ چون کل تکوین و تدوین به‌صورت موازنه به این نحو است.

پس امام که این رابطه را برقرار کردند دارند اشاره می‌کنند به تاویل اعظم سبعة احرف. تاویل اعظم آن چیست؟ موازنه سبع تکوین با تدوین است. این عرض من است. اگر روایت را به این صورت بفهمیم و «ادنی» را هم اشاره به این بگیریم که فقط خود هفت ها نیست، این روایت افتخاری برای فهم شیعه از سبعة احرف واقعی می‌شود. که تاویل اعظم سبعة احرف است. حال تا بعد بیایید قول ابوعبید و طبری و ... را بررسی کنید.

نسبت به سند ان شاللّه شنبه بحث می‌کنیم. به دو کتاب مراجعه کنید. یکی به مشیخه نجاشی و دیگری کتاب دوازده جلدی الجامع للرجال. الجامع للرجال را آشیخ موسی زنجانی نوشته اند. واقعاً هم زحمتی کشیده‌اند. حاج آقای قزوینی هم آن را با تحقیق چاپ کرده‌اند. در سایتشان هم گذاشته‌اند. نمی‌دانم دوازده جلد است یا چهارده جلد.

شاگرد: ایشان معاصر است؟

استاد: بله، خیلی وقت نیست.

یکی هم به کتاب مشیخهٔ النجاشی مراجعه کنید. آن هم برای آقای دریاب نجفی است. ایشان دو مطلب دارند. من در فدکیه گذاشته‌ام. آن را نگاه کنید تا ببینیم در مورد محمد بن یحیی الصیرفی که در سند هست، چه بگوییم.

شاگرد: این طبیعت شخصیتی اختراع طبیعت مرکبه است؟

استاد: در اینکه طبیعت شخصیتی چگونه پدید می‌آید دو چیز در ذهن هست. یکی ترکیب طبایع، و دیگری تسمیه. به نظرم این دو نقش خیلی مهمی دارند. حال باید در موردش بیشتر بحث کنیم.

شاگرد: اختراع نیست؟

استاد: به آن معنایی که بدوا به ذهن می‌آید خیال می‌کنیم که اختراع نیست. آقا هم قبل از مباحثه گفتند که این بحث سنگین است و هنوز سر نرسیده. ولی این دو عنصر خیلی مهم است. عنصر ترکیب طبایع و عنصر تسمیه.

شاگرد: نمی‌توانیم در مورد ترکیب بگوییم اختراع است؟

استاد: نه، وقتی با تسمیه مکمل هم بشوند دیگر نمی‌توانیم بگوییم اختراع است. تسمیه با ترکیب، هر دوی آنها کار انجام می‌دهد. شما هم فکر کنید. شاید برخی از آنها مستدرک باشد ای چیزهای دیگری هم به ذهن بیاید. فعلاً ذهن من این است.

والحمد لله رب العالمین

---

[1]الخصال ج۲ ص۳۵۸

[2]الكافي (ط - الإسلامية)، ج1، ص: ۶۰

[3]الکهف ۶۵

[4]هود ۱۴

[5] تحفة السنية في شرح نخبة المحسنية (مخطوط): السيد عبد الله الجزائري؛ وفات : ۱۱۷۳؛ وفي الحديث خذ ما شئت لما شئت لا سيما الفاتحة فورد عن النبي صلى الله عليه وآله أنه شفاءمن كل داء إلا السام يعني الموت

[6] الكافي (ط - الإسلامية) ج۲ ۶۲۳ باب فضل القرآن ..... ص : 619؛ علي بن إبراهيم عن أبيه عن ابن أبي عمير عن الحسين بن أحمد المنقري قال سمعت أبا إبراهيم ع يقول من استكفى بآية من القرآن من الشرق إلى الغرب كفي إذا كان يقين.

[7]الاسراء۸۸

بازبینی #3
ایجاد شده 14 آوریل 2024 14:51:18 توسط ... .
به روزرسانی شده 23 مه 2024 08:35:46 توسط ... .